

فروپاشی سرمایه داری: تئوری زوال یا زوال تئوری؟

بخش دوم

از نشریه Aufheben

مترجم: محسن صابری

موضوع این مقاله تئوری فروپاشی است، بدین معنا که سرمایه‌داری در حال نزول و یا فروپاشی است. این نوع توصیف «عصر» با این طرح کلی گره خورده است که دوره‌ی سرمایه‌داری مرکانتلیستی که از پایان فئودالیسم تا نیمه‌ی قرن نوزدهم به درازا کشید دوره جوانی سرمایه‌داری بود. دوره اقتصاد رقابتی لیبرال در نیمه دوم قرن نوزدهم، دوره شکوفائی و کمال سرمایه‌داری بود. و ورودش به دوره امپریالیسم و سرمایه‌داری انحصاری همراه با اشکال متفاوت اجتماعی کردن و برنامه‌ریزی تولید، نشان‌گر آغاز دوره انتقالی به جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری است.

در بخش اول دیدیم که چگونه ایده‌ی زوال یا فروپاشی سرمایه‌داری ریشه‌اش در مارکسیسم انترناسیونال دوم است. ایده‌ی که از طرف دو مدعی اصلی ادامه دهنده‌ی حقیقی «سنت کلاسیک مارکسیستی»، یعنی لنینیسم تروتسکیستی و کمونیسم چپ یا کمونیسم شورائی، حفظ شد. هر دوی این سنت‌ها مدعی‌اند که علیه مارکسیست‌های رفرمیست که کارشان به دفاع از سرمایه‌داری منجر شد، نگه دارنده مارکسیسم صحیح هستند. ما گفتیم که ریشه ناتوانی عملی انترناسیونال دوم این بود که به لحاظ نظری، «مارکسیسم کلاسیک» جنبه‌ی انقلابی نقد مارکس در باره‌ی اقتصاد سیاسی را از دست داد و به ایدئولوژی عینی‌گرای نیروهای مولده تبدیل شد. ایده‌ی زوال سرمایه‌داری که از سوی این سنت‌ها اتخاذ شد بیان قاطعی در ناتوانی‌شان در گسست از مارکسیسم عینی‌گرا است. بعد از جنگ جهانی دوم، در حالیکه تروتسکیسم و کمونیسم چپ علی‌رغم وجود شواهد مخالف با موضع‌شان در مورد بزرگترین رونق تاریخ سرمایه‌داری، همچنان موضع‌شان را حفظ کردند؛ تعدادی از انقلابیون کوشیدند که تئوری انقلابی برای شرایط جدید را پیروانند. و این جریان‌ها هستند که اکنون به آنها می‌پردازیم.

در اینجا سه گروه که از شیوه معمول بریدند را بررسی می‌کنیم: سوسیالیسم یا بربریت، موقعیت آفرینان بین‌الملل و جریان آتونومیست/ کارگرگرای (workerist) ایتالیائی. همچنین در اینجا پافشاری و یا رد تئوری زوال درون جریان عینی‌گرا را مورد ملاحظه قرار می‌دهیم.

۱. گسست از شیوه معمول

الف) سوسیالیسم یا بربریت

سوسیالیسم یا بربریت، که اصلی‌ترین تئوری پردازش کاستوریادیس بود (همچنین با اسامی کاردان و شالیو نیز شناخته می‌شد)، یک گروه کوچک فرانسوی بود که از تروتسکیسم ارتدوکس گسست. این گروه نفوذ قابل توجهی بر

انقلابیون بعدی داشت. در بریتانیا گروه همبستگی عقاید سوسیالیسم یا بربریت را بطریق جزواتی انتشار داد که هنوز هم بعنوان قابل فهم ترین نقد موشکافانه‌ی لنینیسم دست به دست می‌شوند.

بدون شک یکی از مهمترین جنبه‌های کار سوسیالیسم یا بربریت تمرکز بر اشکال جدیدی از مبارزات آتونوم کارگران خارج از سازمان‌های رسمی‌شان و علیه رهبران‌شان بود.^۱ هر چند سوسیالیسم یا بربریت گروه کوچکی بود اما هم در کارخانه‌ها حضور داشت و هم مبارزات پرولتاریا فراسوی نقطه‌ی تولید را تشخیص داد.

بخشی از آنچه که به سوسیالیسم یا بربریت اجازه داد تا به این نظریه پردازی بپردازد و در اشکال واقعی مبارزات کارگران شرکت داشته باشد، رد مقوله‌های چیزواره شده‌ی مارکسیسم ارتدکس بود. *کاردان* (کاستوریادیس) در نوشته‌ی «سرمایه داری مدرن و انقلاب» این عینی‌گرایی را به این صورت جمع‌بندی کرد: «یک جامعه هرگز ناپدید نخواهد شد مگر آنکه تمامی امکانات توسعه‌ی اقتصادی‌اش را به پایان رسانده باشد. به علاوه "توسعه‌ی نیروهای مولده . . . تضادهای عینی" اقتصاد سرمایه داری را افزایش خواهد داد و این خود بحران ایجاد می‌کند. و تمامی اینها فروپاشی موقت و یا دائمی کل سیستم را به بار می‌آورد».^۲ *کاردان* این ایده که قوانین سرمایه داری به سادگی بر سرمایه دارها و کارگران عمل می‌کنند را مردود دانست. او می‌گوید «در این برداشت "سنتی"، تکرار و تعمیق بحران‌های سیستم، توسط "قوانین ذاتی" سیستم تعیین می‌شود. رویدادها و بحران‌ها واقعاً مستقل از فعالیت انسان‌ها و طبقات هستند. انسان‌ها نمی‌توانند عملکرد این قوانین را تغییر دهند. آنها فقط می‌توانند در الغاء سیستم بعنوان یک کل دخیل باشند».^۳ سوسیالیسم یا بربریت این برداشت را اتخاذ کرد که سرمایه داری از طریق مخارج دولتی و سامان‌گری کینزی تقاضا، گرایش‌اش به بحران را حل کرده و فقط دوره‌های تجاری معتدلی بر جای باقی گذاشته است. *کاردان* بر مارکسیسم ارتدکس که در نیمه قرن بیستم همچنان به تئوری بحران قرن نوزدهم چسبیده است، تاخت. شرایط تغییر یافته، سرمایه داری در دوره رونق پسا جنگ موفق شده بود که بحران‌های‌اش را مهار کند.

سوسیالیسم یا بربریت، اما بجای اتخاذ موضعی که بنیاد [تئوری] عینی‌گرایی را برای تغییر انقلابی کم بها کند، در مورد رابطه توسعه سرمایه داری و مبارزه طبقاتی بر شیوه‌ی اندیشه دیگری تأکید کرد. همانطور که *کاردان* مطرح می‌کند: «دینامیسم واقعی جامعه‌ی سرمایه داری دینامیسم مبارزه طبقاتی است.» در اینجا برداشتی که از مبارزه طبقاتی می‌شود نه فقط بمعنای انتظار دائمی برای روز موعود انقلاب، بلکه مبارزه روز به روز نیز می‌باشد. در این چرخش سوسیالیسم یا بربریت در تئوری سرمایه داری‌شان نسبت به واقعیت هر روزه‌ی مبارزه طبقاتی و کوشش‌شان در تئوریزه کردن جنبش‌های جدید خارج از کانال‌های رسمی، چرخشی را از دیدگاه سرمایه به دیدگاه طبقه کارکن ملاحظه می‌کنیم. در تئوری مکانیکی نزول یا فروپاشی، مارکسیست‌های ارتودکس تحت سلطه‌ی دیدگاه سرمایه بودند، و چنین دیدگاهی لذا بر سیاست‌ها هم اثر می‌گذارد. رد تئوری بحران برای سوسیالیسم یا بربریت رد سیاست‌های ملازمی بود که با این تئوری می‌آمد. چنانکه *کاردان* خاطر نشان می‌سازد، تئوری عینی‌گرای بحران بر آن است که تجربه خود کارگران از موقعیت‌شان در جامعه، آنها را صرفاً در موقعیتی قرار می‌دهد که از تضادهای سرمایه ببینند بدون آنکه این تضادها را درک کنند. چنین درکی فقط می‌تواند از دانش «تئوریک» در مورد «قوانین» اقتصادی سرمایه بیاید. از اینرو برای کارگران تئوریسین مارکسیست:

که توسط شورش شان علیه فقر به جلو رانده می شوند، ولی قادر نیستند که خودشان را هدایت کنند (چون تجربه‌ی محدودشان نمی‌تواند به آنها نظرگاه ممتازی در باره واقعیت‌های اجتماعی بمثابه یک کلیت بدهد) . . . فقط می‌توانند پیاده نظامی در خدمت ستاد فرماندهی ژنرال‌های انقلابی باشند. این متخصصین (از طریق دانشی که آنگونه کارگرانی که توصیف شد دسترسی به آن ندارند) بطور دقیق می‌دانند که چه چیز در جامعه مدرن کارکرد ندارد.^۴

عبارت دیگر، آن اقتصادی که در تئوری فروپاشی سرمایه‌داری مطرح است دست در دست سیاست آگاهی از بیرون پیشتازانه «چه باید کرد»، به پیش می‌رود.

سوسیالیسم یا بربریت در تلاش برای بازسازی سیاست انقلابی به درستی این برداشت ارتدکسی را رد کرد که پیوند بین شرایط عینی و ذهنیت انقلابی بر این مبنا است که هر چه بحران وخیم و وخیم‌تر شود پرولتاریا مجبور به عمل کردن خواهد شد، با حزبی که (از طریق فهمیدن «بحران») رهبری را فراهم می‌کند. بواقع، در غیبت بحران ولی وجود مبارزه، رد مدل سنتی بجای اینکه بازدارنده باشد کمک کننده بود. سوسیالیسم یا بربریت در بهترین حالت اش، به پروسه‌ی مبارزه طبقاتی رجعت کرد. مبارزه‌ای که هرچه بیشتر دقیقاً علیه شکل عملکرد سرمایه بود. چنانکه این جریان مطرح کرد:

انسانیت کارگر مزدی، توسط فلاکت اقتصادی که موجودیت فیزیکی اش را به چالش می‌گیرد، هر چه کمتر تهدید می‌شود. بلکه این انسانیت بیشتر و بیشتر توسط ماهیت و شرایط کاری مدرن، توسط ستمگری و الیناسیون که در تولید متحمل می‌شود، مورد تهاجم است. در این عرصه هیچ رفم پایداری نمی‌تواند وجود داشته باشد. کارفرمایان ممکن است هر سال ۳ درصد به دستمزدها اضافه کنند، ولی نمی‌توانند هر ساله ۳ درصد از الیناسیون بکاهند.^۵

کاردان به این دیدگاه که سرمایه‌داری، بحران‌های اش و نزول اش، توسط تضاد بین نیروهای تولیدی و مالکیت خصوصی به پیش رانده می‌شود، تاخت. بجای این، استدلال کرد که در فاز جدید «سرمایه‌داری بورکراتیک» اختلاف بنیادی بین دستوردهندگان و دستورگیرنده گان است. و تضاد بنیادی بین نیاز دستوردهندگان برای نفی قدرت تصمیم‌گیری از سوی دستورگیرنده گان؛ و بطور همزمان تکیه کردن بر مشارکت، اقدام‌ها و ابتکارات‌شان برای اینکه سیستم عملکرد داشته باشد، می‌باشد. بجای انگاره بحران‌های سرمایه‌داری در سطح اقتصاد، او استدلال کرد که سرمایه‌داری بورکراتیک فقط در معرض بحران‌های گذرای سازمان زندگی اجتماعی است. البته عقیده به گرایش جهانی به سمت سرمایه‌داری بورکراتیک همراه با تمایز پراهمیت بین دستور دهندگان و دستور گیرنده گان بنظر می‌آید که در شناخت از همخوانی سیستم‌های شرق و غرب سودمند باشد. در هر دو مورد پرولترها زندگی‌شان را کنترل نمی‌کنند و تحت امر و نهی کردن‌اند. با این وجود، چنین تمایزی در فهم آنچه سرمایه‌داری را از سایر جوامع طبقاتی متمایز می‌کند ناتوان است. تمایز جامعه‌ی سرمایه‌داری در این است که دستور دهندگان موقعیت‌شان را فقط به دلیل رابطه‌شان با سرمایه دارا هستند، که در اشکال متنوع اش -- پولی، وسایل تولید و کالا-- خودگستری کار بیگانه شده است. گرایش به سمت بورکراسی جایگزین قوانین سرمایه‌داری، بویژه بت وارگی روابط اجتماعی، نمی‌شود، بلکه آنها را در سطح بالاتری

نشان می‌دهد. بروز مجدد بحران‌ها در اولایل دهه هفتاد نشان داد که آنچه کاردان سرمایه‌داری بورکراتیک نامید، یک دگرگونی یکبار برای همیشه سرمایه‌داری نبود که به بحران‌های اقتصادی خاتمه دهد، بلکه شکل مشخصی از سرمایه داری بود که در آن گرایش به بحران‌ها موقتاً مهار شده بود.

کاردان و سوسیالیسم یا بربریت فکر کردند که با تشخیص این «تضاد بنیادین» سرمایه‌داری از مارکس پیشی گرفته‌اند؛ یعنی با تشخیص تضاد بنیادی بین نیاز سرمایه برای «پی‌گیری اهدافش از طریق روش‌هایی که مداوماً همان اهداف را عقیم می‌کنند». بدین صورت که سرمایه‌داری می‌باید قدرت مشارکت از کارگران را بگیرد، در حالیکه واقعاً به آن احتیاج دارد. در واقع این تضاد، نه تنها اصلاً اصلاح نظرات مارکس نیست، بلکه بیان بنیادی هستی‌شناختی وارونه‌ای است که مارکس آنرا در اساس سرمایه‌داری تشخیص داد. یعنی پروسه‌ای که مردم وسیله می‌شوند و وسایل‌شان (کالاها، پول، سرمایه) هدف. البته سرمایه باید که بر مشارکت و ابتکارات ما تکیه کند چون چیزی از خودش ندارد. عینیت و ذهنیت سرمایه، فعلیت بیگانه شده‌ی ما است. در حالیکه ایدئولوژی‌ای که از روابط اجتماعی سرمایه مداوماً جاری می‌شود این است که ما به آن روابط محتاجیم -- مثلاً نیازمند پول هستیم، نیازمند کار هستیم -- ولی طرف دیگر قضیه این است که سرمایه کاملاً متکی به ما است. «تضاد بنیادین»ی که سوسیالیسم یا بربریت عنوان می‌کند نقد کاملاً ریشه‌ای مارکس از الیناسیون را در نمی‌یابد. بعبارت دیگر، آنها آنچه عملاً بی‌رمق کردن نقد مارکس بود را بعنوان یک نوآوری عرضه کردند. با این وجود می‌توانیم درک کنیم که تئوری‌شان واکنشی به نوعی مارکسیسم (خواه استالینیسیم یا تروتسکیسم) بود -- مارکسیسمی که اهمیت بنیادی نقد مارکس در مورد الیناسیون را از دست داده بود و به ایدئولوژی نیروهای مولده (یک ایدئولوژی بورژوائی) تبدیل شده بود.

بعلاوه، سوسیالیسم یا بربریت با عدم درک واقعی از ریشه‌ی آنچه که اشتباه مارکسیسم ارتدکس بود، اجازه داد، که خودشان برخی از مشکلات این مارکسیسم را درون ایدئولوژی‌شان تکرار کنند. می‌توان گفت که در تشخیص‌شان از اتکاء دستوردهندگان بر کنترل کارگران بر پروسه‌ی تولید و نیز برنامه‌ی شوراگرایانه‌شان که از زاویه‌ی وجود و نقد کار مزدی بود،^۶ نشان داد که تا چه درجه سوسیالیسم یا بربریت همچنان اسیر نظرگاه شورائی‌ها باقی مانده بود -- باوجودی که برخی از بررسی‌های قابل لمس‌شان از مقاومت کارگران می‌باید که آنها را از آن نگرش دور می‌ساخت، یعنی از نگرش به کارگران ماهر تکنیکی. منظر و مبارزه‌ای که می‌باید رونق پسا جنگ را به شکست می‌کشاند، منظر و مبارزه‌ی آن توده‌های کارگر بود. در حالیکه دورنمای رادیکال کارگر ماهر، بعلت درک‌اش از تمامی پروسه‌ی تولید، به سمت کنترل کارگری تمایل داشت، که طبق آن سرمایه‌داری انگل می‌تواند با آن کنار بیاید؛ مبارزات توده‌های کارگر تحت سیستم تایلوریسم به سمت رد تمامی پروسه کار بیگانه شده میل می‌کرد: یعنی سرپیچی از کار.

شاید مهمترین موضوع در نقد کاردان به مارکس و مارکسیسم آن چیزی است که او در کتاب سرمایه بعنوان ریشه‌ی بی‌حاصلی مارکسیسم ارتدکس تشخیص داد. از نظرگاه کاردان، آنچه که در کتاب سرمایه مارکس اشتباه است:

متدلوزی‌اش می‌باشد. تئوری دستمزدهای مارکس و پیامدش تئوری افزایش نرخ استثمار، از یک اصل مفروض آغاز می‌شود: اینکه توسط سرمایه‌داری کارگر بطور کامل چیزواره شده (به یک شیء کاهش یافته) است.^۷ تئوری بحران‌های مارکس از یک اصل مفروض قیاسی آغاز می‌شود: به این

صورت که افراد و طبقات (در اینجا طبقه سرمایه دار) هیچ کاری در مورد عملکرد اقتصادشان نمی توانند بکنند. هر دوی این پیش فرض ها اشتباه است . . . هر دوی این پیش فرض ها برای اقتصاد سیاسی که می خواهد تحت تاثیر «قوانینی» همچون قوانین ژنتیک و یا نجوم «علم» بشود، لازم است. . . بدین ترتیب است که هم کارگران و هم سرمایه داران در صفحات کتاب سرمایه به صورت شیء ظاهر می شوند. مارکس، کسی که ایده ی نقش حیاتی مبارزه طبقاتی در تاریخ را دریافت و مداوماً آنرا تبلیغ کرد، کاری جاودانه نوشت (سرمایه) که اما در آن مبارزه طبقاتی بطرز محسوسی غایب است!^۸

کاردان یک موضوع حیاتی را درک کرد: حاشیه ای شدن نسبی مبارزه طبقاتی توسط روشی که مارکس در سرمایه بکار برد. به محاق سپردن قضیه مبارزه طبقاتی و ذهنیت پرولتری در کتاب سرمایه است که زمینه تئوریک برای تئوری عینی گرائی زوال را فراهم می کند. واکنش کاردان دست کشیدن از سرمایه است. بطرز مشابهی کاردان نوک تیز حمله اش را متوجه گرایش نزولی نرخ سود نمود، با این ادعا که مارکس معتقد بوده است که سطح واقعی زندگی و دستمزد طبقه کارگر در طول زمان ثابت است.^۹ ولی این بی مورد است. سرمایه این را بعنوان پیش فرض موقتی ثابت گرفت، بعنوان بخشی از به محاق سپردن ذهنیت در سرمایه. مارکس همواره واقف بود که آنچه بعنوان وسایل ضروری امرار معاش بحساب می آید امری است مربوط به مبارزه بین متخاصمین، ولی این را در سرمایه ثابت نگه داشت و انتظار داشت تا در «کتاب در مورد دستمزد کار» به آن بپردازد.^{۱۰} کتابی که هیچگاه نوشته نشد. از اینرو، در سرمایه به ارزش نیروی کار فقط از زاویه سرمایه برخورد شد، زیرا در اینجا مارکس اساساً توجه اش به این بود که نشان دهد چگونه سرمایه داری ممکن شد. برای اینکه سرمایه داری موجودیت داشته باشد باید که کارگر را شیء واره کند، ولی برای اینکه کارگر موجودیت داشته باشد و سطح نیازهای اش را بالا ببرد باید که علیه این شیء واره گی مبارزه کند. مارکس در سرمایه از زاویه اینکه چگونه سرمایه داری عمل می کند پرولتاریا را معرفی کرد. چنین زاویه ای بخشی از پروژه سرنگون سازی سرمایه داری است ولی فقط بخشی از آن و نه بیشتر. مشکل مارکسیسم عینی گرا این است که سرمایه را موضوعی کامل شده می گیرد. از اینرو به محاق سپردن موقتی را قطعی می گیرد. نقدهای کاردان اهمیت [رد] یک جانبه نگری به سرمایه را بدست می دهد، ولی نمی تواند تشخیص دهد که این یک جانبه نگری است که منجر به مارکسیسم ارتدکس می شود.^{۱۱}

با این وجود بر زمینه رونق پسا جنگ، هر چند طرد تئوری بحران و بعداً طرد مارکس از سوی کاردان و سوسیالیسم یا بربریت قابل درک است اما واکنش افراطی ای بود که خودش به جزم اندیشی مبدل شد. کاردان و بسیاری دیگر از تئوریسین های سوسیالیسم یا بربریت همچون لیوتارد و لافور مصلحین آکادامیک شدند. در حالیکه در برابر لنینیست ها پذیرش نظرات کاردان در دهه پنجاه و شصت به انقلابیون برندگی می داد، اما وقتی در دهه ی هفتاد دوباره بحران بازگشت، آنهایی که پیروی از کاردان را ادامه داده بودند، با حضور مجدد آشکار بحران همان دگماتیسمی را در انکار بحران نشان دادند که چپ های قدیمی قبلاً در دورانی که بحرانی نبود برای اثبات وجود بحران از خود نشان داده بودند. آنچه که می توان گفت این است که هر چند جوهر نظریه سوسیالیسم یا بربریت اشتباه بود، اما اهمیت این گروه نه در تئوری آلترناتیو شان نسبت به سرمایه داری و نه در ابطال بعدی کاردان بود. بلکه اهمیت شان در شیوه ی نقد

مارکسیسم ارتودکس بود که راه را برای انقلابیون بعدی باز کرد. سوسیالیسم یا بربریت راهی به سوی باز شناسی روح انقلابی در کارهای مارکس گشود، که چیزی نیست جز صراحت بخشیدن به جنبش واقعی که در جلو چشمانمان اتفاق می افتد.

ب) موقعیت آفرینان بین الملل Situationist International

یکی از جنبه های مهم تحلیل های سوسیالیسم یا بربریت تشخیص شان از مبارزه کارگران علیه الیناسیون در کارخانه و خارج از کارخانه بود. موقعیت آفرینان نقد بر اشکال مدرن بیگانه گی را به حد اعلائی بسط دادند و نظم سرمایه دارانه ی چیزها را تابع نقد کل [به سرمایه داری] کردند. بجای گفتن اینکه انقلاب به بحران سرمایه داری وابسته است تا پرولتاریا را به فقر مطلق بکشاند، موقعیت آفرینان استدلال کردند که پرولتاریا علیه فقر وافر مادی اش بر می خیزد. در برابر واقعیت سرمایه دارانه ی تولید بیگانه شده و مصرف بیگانه شده، موقعیت آفرینان تصویری از آنچه که فراسوی سرمایه داری^{۱۲} است را بعنوان امکان سهم بودن تام و تمام هر فرد در انتقال مداوم، آگاهانه و خودخواسته ی همه ی جنبه ها و لحظات زندگی مان به پیش کشیدند. امتناع از جداسازی بین امور سیاسی و خصوصی، رد فعالیت های جانفشانه مبارزین و لذا نقد مارکسیسم عینی گرا بصورت وحدت زنده تئوری و عمل (عینیت و ذهنیت)، ادای سهم عمده موقعیت آفرینان بین الملل (S.I.) بود. در حقیقت، می توان گفت که با تشخیص اینکه انقلاب می باید تمامی جنبه های فعالیت مان را در بر بگیرد و فقط به تغییر در روابط تولید بسنده نکند، موقعیت آفرینان [مفهوم] انقلاب را از نو خلق کردند. انقلابی که لنینیسم به نادرست آنرا با تسخیر دولت و تداوم جامعه ی به لحاظ اقتصادی مشخص، تعریف کرده بود.

در حالیکه سوسیالیسم یا بربریت رد مارکس را بت واره کرد، موقعیت آفرینان روح انقلابی مارکس را باز یافتند.^{۱۳} فصل «پرولتاریا بمثابه سوژه و بمثابه بازنمائی» از کتاب «جامعه ی نمایشی» به قلم دبور، مطالعه ی دقیقی از تاریخ جنبش کارگران است. یکی از مهمترین نکات دبور در رابطه با مسئله بحران و زوال^{۱۴} نقدش بر تلاشی است که می خواهد انقلاب پرولتری را بر تغییرات شیوه تولید در گذشته بنیان نهد. گسستگی بین اهداف و طبیعت انقلاب های بورژوائی و پرولتری امری حیاتی است. هدف پرولتاریا در انقلاب این نیست که نیروهای مولده را کارآمدتر اداره کند؛ بلکه هدف پرولتاریا برانداختن جدائی درون نیروهای مولده و بنابراین منسوخ کردن خودش است. پایان سرمایه داری و انقلاب پرولتری با تمامی تغییرات گذشته متفاوت است، پس نمی توانیم انقلاب مان را بر مبنای انقلاب های گذشته بگذاریم. برای شروع واقعاً فقط یک مدل موجود است: انقلاب بورژوائی. و انقلاب ما باید که در دو شیوه ی بنیادی با انقلاب بورژوائی متفاوت باشد: بورژوازی می توانست ابتدا قدرت اش را در حیطه ی اقتصادی بسازد، پرولتاریا نمی تواند؛ آنها می توانستند از دولت استفاده کنند، پرولتاریا نمی تواند.^{۱۵}

این نکات در درک تکالیف مان حیاتی هستند. بورژوازی فقط می بایست خودش را در انقلاب اش اثبات می کرد، و پرولتاریا باید خودش را در انقلاب اش نفی کند. البته مارکسیست های ارتدکس می پذیرند که چیز متفاوتی در باره انقلاب پرولتری وجود دارد، ولی آنها به پیامدهای اش بطور جدی نمی اندیشند. در اندیشه ی زوال سرمایه داری مقایسه با نظام های قبلی انجام می شود که در آن نظم کهنه انرژی اش به ته می کشید و نظم نوینی رشد کرده و آماده بود که با تسخیر ساده ی قدرت سیاسی جانشین نظم کهنه شود تا با قدرت اقتصادی [از پیش کسب شده] هماهنگ شود. ولی تنها

دگرگونی بین شیوه‌های تولید که با این اندیشه مطابقت دارد انتقال از فئودالیسم به سرمایه‌داری بوده است. و انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم یا کمونیسم باید که متفاوت باشد چرا که بخاطر طبیعت اش این انتقال در برگیرنده‌ی گسست کامل از تمام نظم اقتصادی-سیاسی است. در این پروسه نمی‌توان از دولت استفاده کرد چون که بنا بر ماهیت اش دولت ارگانی است که بر جامعه که بلحاظ اقتصادی پاره پاره شده است وحدت را اعمال می‌کند، درحالیکه انقلاب پرولتری این تقسیم‌بندی‌ها را نابود می‌کند.^{۱۶}

بخشی از آنچه که مارکسیست‌های ارتدکس را به این برداشت از سوسیالیسم کشاند که گویا سوسیالیسم می‌تواند از طریق استفاده از دولت ساخته شود، مسحور شدن شان توسط «نقد اقتصاد سیاسی» مارکس بود، که از طریق آن اقتصاددانان سیاسی شدند. حال آنکه کار مارکس اقتصاد سیاسی نبود بلکه نقدش بود، ولی دارای عناصری است که این تضعیف پروژه را امکان داد. آنچنانکه دِبور (Debord) می‌نویسد:

جنبه‌ی حتمیت گرائی علمی در افکار مارکس دقیقاً همان رخنه‌ای است که از آن طریق پروسه‌ی «ایدئولوژیک کردن»، در طول زندگی خودش، به درون ارثیه‌ی تئوریک که برای جنبش کارگران باقی گذاشت، نفوذ کرد. وارد شدن فاعل [طبقه کارکن] تاریخی مداوماً به تعویق افتاد، و این اقتصاد است (علم تاریخی به تمام معنا) که بطرز فزاینده‌ای به تضمین ضرورت نفی آینده سیستم تعالی می‌یابد. ولی آنچه که در این میانه از میدان ژرف بینی تئوریک خارج شد، عمل انقلابی است، یعنی تنها حقیقت این نفی.^{۱۷}

آنچه که این گفته دِبور توصیف می‌کند گم شدن ثقل «نقد» در جذب سرمایه [مارکس] توسط سنت «مارکسیست‌های کلاسیک» است. با کم بها دادن به اهمیت این جنبه بنیادی پروژه مارکس، کار این مارکسیست‌ها به «اقتصاد سیاسی مارکسیستی» نزول می‌یابد. همانطوری که در رابطه با کاردان متذکر شدیم ریشه‌ی تئوریک مارکسیسم عینیت‌گرا این است که محدودیت‌های متدولوژیک کتاب سرمایه را بعنوان حد نهائی در چگونگی درک گذار به فراسوی سرمایه داری می‌گیرد.

با این حال اگر مشکل عینیت‌گراها این بود که سرمایه را بعنوان مدلی خطی از بحران و زوال گرفتند، مشکل موقعیت آفرینان دامنه‌ی عکس‌العمل‌شان در استفاده‌ی نابجا از نقد اقتصاد سیاسی بود که اساساً آنرا به سختی مورد استفاده قرار دادند. برای اینان نقد اقتصاد سیاسی به «فرمانروائی کالاها» خلاصه شد. کالا بعنوان شکل پیچیده‌ی اجتماعی فهمیده شد که تمام حوزه‌های زندگی را تحت تأثیر قرار می‌دهد ولی این پیچیدگی‌های اش واقعاً مورد ملاحظه واقع نشد. پیچیدگی‌ها و میانجی‌گری شکل کالائی (یعنی مابقی کتاب سرمایه) ارزش پذیرش دارد. کالا وحدت و تضاد ارزش مصرفی و ارزش است. مابقی سرمایه برملا کردن این تضاد در سطوح بالاتر غیر انتزاعی است. این نوع معرفی روش شناختی، از اینرو امکان‌پذیر است که آغاز، نتیجه هم هست. کالا بعنوان آغاز سرمایه، به نقد نتیجه‌ی شیوه تولید سرمایه‌داری بمثابه یک کلیت است، که از اینرو با ارزش اضافی و ترجمان آنتاگونیسم طبقاتی بارور شده است. بعبارت دیگر کالا به یک معنا کلیت سرمایه‌داری را در خود دارد. بیشتر اینکه کالا این واقعیت را بیان می‌کند که سلطه‌ی طبقاتی از طریق چیزهای ظاهراً معمولی شکل سلطه بخود می‌گیرد. اینکه نقد موقعیت آفرینان توانست چنین قدرتی داشته باشد که دارا

است به این علت است که نقدشان بر بنیاد این واقعیت قرار دارد که «کالا» فشرده‌ی شیوه تولید سرمایه داری در بلاواسطه‌ترین شکل ظهورش است. با این وجود، بویژه با توجه به مسائلی همچون بحران، این شکل میانجی‌گرانه [کالا] می‌باید مورد ملاحظه قرار می‌گرفت.

بجای طرد سرمایه (یا نادیده گرفتن‌اش) بر آنچه که می‌باید تأکید شود ناگامی‌اش است، که سرمایه فقط یک بخش از پروژه‌ی همه‌جانبه‌ی «سرمایه‌داری و سرنگونی‌اش» است، که در آن خود-فعالیتی طبقه کارگر نقشی حیاتی دارد. آنچه که کار موقعیت آفرینان انجام داد، با تأکید مجددشان بر روی نقش سوژه [طبقه کارگر] انجام دارد، به پیش کشیدن «تنها حقیقت در مورد این نفی» بود. این تأکید علیه تمام مارکسیست‌های علمی (آلتوسری، لنینیستی و غیره) تأکید بجائی بود. با درایتی بنیادین این تأکید همواره بجا است. مارکسیسم ارتدکس، گم گشته در اقتصاد سیاسی، معنای واقعی عمل انقلابی را گم کرد. موقعیت آفرینان این عنصر حیاتی در کار مارکس را با ترجیح دادن کارهای اولیه‌ی مارکس و فصل اول سرمایه باز بچنگ آوردند. ایده‌های موقعیت آفرینان، که بیان تئوریک کشف مجدد ذهنیت (فعلیت) انقلابی توسط پرولتاریا بود، برای بسیاری در سال ۱۹۶۸ و پس از آن الهام‌بخش بود. این کارها منابعی اساسی برای امروز ما است. ولی در آن زمان، این دفاع مجدد از ذهنیت [یعنی نقش طبقه کارگر] در تئوری و عمل دشمن را بشکست نکشاند، بجای‌اش سرمایه را در بحران غوطه‌ور کرد.

در دوره‌ی جدیدی که در اواخر دهه ۶۰ و هفتاد توسط تعرض پرولتاریا گشوده شد، برای درک بحران -- از جمله بُعد «اقتصادی»‌اش -- یکبار دیگر به ذهنیت بعنوان عنصر حیاتی تئوری پرولتری نیاز افتاد. ولی موقعیت آفرینان اساساً موضع سوسیالیسم یا بربریت را اقتباس کردند مبنی بر اینکه سرمایه داری گرایش‌اش به سمت بحران را حل کرده است.^{۱۸} نقد دبور به نظرگاه بورژوائی که پشت ادعای علمی حامیان تئوری بحران خوابیده است، حقیقت خودش را دارد، ولی او در مختومه اعلام کردن کامل اندیشه‌ی بحران، به راه خطا رفت. دبور و سانگوینتی (Sanguinetti) در رساله گسست راستین (*The Veritable Split*) با بیان اینکه «حتی شکل قدیمی ساده بحران اقتصادی، که سیستم در کنترل‌اش موفق شده . . . بعنوان یک امکان در آینده نزدیک باز می‌گردد.»^{۱۹} حداقل بازگشت بحران را پذیرفتند.

البته این موضع بهتر از تلاش کاردان در مقدمه سال ۷۴ بر انتشار مجدد سرمایه‌داری مدرن و انقلاب است که در آن واقعیت سخت بحران اقتصادی انکار شد.^{۲۰} حتی کاردان عقیده‌ی بورژوازی که این بحران تماماً بعلت شوک نفتی بوده است را پذیرفت. ولی با وجودی که موضع دبور و سانگوینتی در پذیرش بازگشت بحران بهتر است، اما هیچ کوششی از سوی موقعیت آفرینان هیچ کوششی نمی‌بینیم که بطور واقعی با این بازگشت کنار بیایند. همانطور که رساله گسست راستین آشکار می‌کند «موقعیت آفرینان بین‌الملل خود را با یک برهه‌ی تاریخی جهانی بعنوان تفکر مربوط به فروپاشی جهان، فروپاشی‌ای که در جلو چشمان ما آغاز شده است، قبولانده‌اند.»^{۲۱} در حقیقت گسست راستین بطور کلی با این اندیشه خصلت‌بندی می‌شود که سرمایه‌داری به بحران آخرش وارد شده است، هر چند این بحران بعنوان بحران انقلابی دیده می‌شود.

در رساله گسست راستین توصیف دوره‌ای که بعنوان یک بحران عمومی از ماه مه سال ۶۸ آغاز می‌شود، اساساً درست است، ولی ناکافی نیز هست. هر چند در آستانه مه ۶۸، پائیز داغ ایتالیا و غیره. . . توصیف عصر ممکن است قابل

اغماض باشد، اما آنچه که ضرورت داشت تلاشی واقعی برای درک و پذیرفتن این بحران بود. این خود نیازمند درک ارتباط متقابل ذهنیت انقلابی و «عینیت» اقتصادی بود و و این مستلزم بررسی مابقی سرمایه بود.

۲. بازگشت عینیت گراها

وقتی که در اوایل دهه‌ی هفتاد بحران با حالتی تلافی‌جویانه بازگشت، مدافعین درک سنتی مارکسیستی سنتی مبنی بر اینکه سرمایه داری در ایستگاه آخر زوال می‌باشد حق به جانب بنظر می‌رسیدند.^{۲۲} همچون متفکرین قدیم چپ مثل مندل به نیابت تروتسکیسم و متیک به نیابت کمونیسم شورائی، اشخاص جدیدی نظیر کوگوی، یافی و کیدرون^{۲۳} برای دفاع از روایت‌هایشان از تئوری زینده‌ی مارکسیستی در مورد بحران بپا خواستند. جنبش‌های سیاسی در ارتباط با این تحلیل‌ها نیز رشد کردند. البته تفاوت‌های عمده‌ای بین تئوری‌های ارائه شده وجود داشت، ولی آنچه که بیشترین اشتراک بین این تئوری‌ها بود، این چشم‌انداز بود که بازگشت بحران می‌باید که منحصراً درون قوانین حرکت سرمایه داری تشریح شود، آنچنان که مارکس در سرمایه توضیح داده بود. سؤال این بود که از میان منابع متفاوت و پخش و پلای مارکس بر کدام قوانین و کدامین گرایش به بحران باید تأکید شود.

الف) مندل و متیک

مندل و متیک، بعنوان شخصیت‌های بنیان‌گذار، آلترناتیوهای تأثیرگذاری را ارائه دادند. اساساً متیک تئوری گروسمن در مورد فروپاشی را طی دوره‌ی رونق پسا جنگ زنده نگه‌داشته بود. به این معنا که او یک تئوری ارائه کرد که سرمایه داری بر مبنای افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه و نزول نرخ رشد بطور مکانیکی بسوی فروپاشی می‌رود. نوآوری‌اش در اصل تحلیلی بود در این باره که چگونه اقتصاد مختلط کینزی بحران را از طریق مخارج غیر تولیدی دولت به تأخیر می‌اندازد. او استدلال کرد که اگرچه چنین مخارجی می‌توانست بطور موقت وقوع بحران را متوقف سازد، فقط به دلیل رونق عمومی اقتصاد بعد از جنگ بود. دخل و تصرف موفقیت‌آمیز در دوره‌های تجاری وابسته به وجود زیرساخت عمومی سالم سود در بخش خصوصی تشخیص داده شد. وقتی که افول زیرساخت نرخ سود به نقطه‌ی بحرانی برسد آنگاه افزایش تقاضا از طریق مخارج دولت دیگر بازگشت به شرایط انباشت را ترغیب نخواهد کرد؛ و در حقیقت تحمیل‌های دولت بر بخش خصوصی بعنوان بخشی از مشکل دیده خواهد شد. سپس بحث متیک این است که کینزینیسم می‌تواند گرایش نزولی نرخ سود و فروپاشی که ذاتی قوانین حرکت سرمایه است را به تأخیر بیاندازد ولی نمی‌تواند از بروزش ممانعت کند. یکی از امتیازهای اصلی تحلیل‌اش این است که تئوری بحران را بر مبنای تضادهای درونی تولید سرمایه داری بنا نهاد. ازاینرو متیک از تمرکز مد روز بر اینکه سرمایه داری از طریق شکست‌های امپریالیسم که توسط انقلاب‌های جهان سوم نشان داده می‌شد، اجتناب کرد. بدین ترتیب او پتانسیل انقلابی طبقه کارگر در غرب را منکر نمی‌شود. با این وجود، برای او مبارزات طبقاتی طبقه کارگر در غرب پاسخی خودجوش به ناکامی نهائی کینزینیسم در ممانعت از بحران انباشت خواهد بود. چنین بنظر می‌رسد که برای وی قوانین سرمایه که به وجود آورنده بحران است و مبارزه طبقاتی کاملاً از هم جدا بودند. آنچه که بطور اساسی تحلیل‌اش کمبود داشت، این بود که چگونه مبارزه طبقاتی درون دوره‌ی انباشت اتفاق می‌افتد. بحران سرمایه داری نمی‌تواند در سطح تجریدی درک شود،

آنگونه که متیک به آن می‌پردازد.

مندل، اقتصاددان بلژیکی، در سرمایه‌داری پسین رویکردی چند علتی ارائه می‌کند. او ۶ عامل را مشخص می‌کند که فرض می‌شود کنش و واکنش‌شان تحول سرمایه‌داری را توضیح می‌دهد. فقط یکی از این عوامل یعنی نرخ استثمار رابطه‌ای با مبارزه طبقاتی دارد، ولی حتا در اینجا نیز مبارزه طبقاتی فقط عاملی در میان سایر عوامل است که این عامل [نرخ استثمار] را تعیین می‌کند.^{۲۴} تاریخ سرمایه، تاریخ مبارزه طبقاتی است میان سایر چیزها! عامل عمده‌ی دیگر، خصلت نامتوازن توسعه و لذا نقش انقلابی کشورهای ضدامپریالیست است. از اینرو، او تاریخ شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را به اینگونه تشریح می‌کند که نه توسط تضاد محوری بین کار و سرمایه بلکه توسط تضاد بین سرمایه و روابط اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری به پیش رانده می‌شود. از یک طرف ارتودکسی‌اش را در این ادعا تصریح می‌کند که سرمایه‌داری متأخر فقط ادامه‌ی عصر انحصاری / امپریالیستی است که توسط لنین توضیح داده شد؛ و از طرف دیگر دست به کار ترمیم تئوری نوسانات طولانی مدت تحول تکنولوژیکی می‌شود که عصر زوال را پوشش می‌دهد و به آن دوره‌های حرکت صعودی و نزولی می‌دهد. نوسانات طولانی مدت توسط عامل نوآوری تکنیکی به پیش رانده می‌شود.

ولی نه در نظریه مندل در باره نوسانات طولانی مدت که محرک‌اش تکنولوژی است، و نه در نظریه افزایش نرخ ارگانیک که محرک‌اش نرخ نزولی سود است؛ اینکه تا چه میزان نوآوری تکنولوژیکی پاسخی به مبارزه طبقاتی است مشخص نمی‌شود. جبرگرایی تکنولوژیک حال به این یا آن شکل در پشت مارکسیسم عینیت‌گرا قرار دارد، این است چرایی اینکه نقد آتونومیست‌ها بر نظرگاه عینیت‌گرایی تکنولوژیکی این چنین مهم است.^{۲۵} ضروری است که انباشت سرمایه و بحران‌های‌اش را با مبارزه طبقاتی در ارتباط قرار داد. دوره‌ی کینزینی / فوردیستی، دوره‌ای بود که مبارزه طبقه کارکن عمدتاً در شکل افزایش مداوم دستمزد بروز داده شده بود. در این دوره اتحادیه‌ها بعنوان نمایندگان طبقه کارکن مبارزه علیه خودکامگی پروسه‌ی کار را بسمت مطالبات دستمزدی هدایت کردند. با پیروزی در افزایش مداوم دستمزد، کارگران سرمایه را وادار کردند که از طریق تشدید شرایط کار و گردش هر چه بیشتر به سمت سرمایه‌گذاری‌های کمتر کار بر، بازدهی را افزایش دهند؛ که این خود در مقابل تداوم برآورده ساختن افزایش واقعی دستمزد کارگران را ممکن ساخت. در این تعبیر، آنچنان که خواهیم دید آتونومیست‌ها استدلال می‌کردند که برای یک دوره مبارزه طبقه کارکن حرکتی کارا در گردش سرمایه شده بود، یعنی موتور انباشت. ولی قبل از اینکه به چنین تحلیلی نظر بیاندازیم ارزش دارد توجه کنیم که برخی از متفکرین کمپ عینیت‌گرا از معضلات نظریه زوال بریدند و در ارائه تحلیلی پرمایه‌تر از دوره پساجنگ کوشیدند. رویکرد سامان‌دهی (Regulation Approach) از ایده‌های جدید، همچون تحلیل آتونومیست‌ها از فوردیسم، استقبال کردند. با این وجود عامل تأثیرگذار عمده‌ی دیگری [بر افکارشان] جریان ساختارگرایی (structuralism) بود که این عامل جریان رویکرد سامان‌دهی را درون مرزهای عینیت‌گرایی باقی‌نگه داشت.

ب) رویکرد سامان‌دهی The Regulation approach

اهمیت رویکرد سامان‌دهی از این نظر است که تلاش نمود یک تئوری در رابطه با واقعیت ملموس سرمایه‌داری مدرن را

توسعه دهد. شخصیت‌های این جریان نظیر آگلی‌یتا و لی‌پیتز (Aglietta and Lipietz) از مواضع سنتی در مورد دوران های سرمایه‌داری و آنچه که بحران سرمایه‌داری نشان‌گر آن است، بریدند. دوره‌بندی سنتی از سرمایه‌داری مبنی بر این است که سرمایه‌داری با سرمایه مرکانتلیستی رشد کرد، با بازار آزاد رقابتی به بلوغ رسید و سپس نزول یافت و شرایط را برای سوسیالیسم در دوره‌ی انحصاری و امپریالیستی مهیا نمود. موضع سنتی در مورد بحران این است که در سرمایه داری پویا، بحران بخشی از دوره‌های تجاری پویا بود؛ در حالی که در «عصر جنگ‌ها و انقلاب» شاهدی است بر زوال زیر ساختی سرمایه‌داری و همیشه کاملاً امکان دارد که بحران آخر در هم شکستگی سیستم بطور کل باشد. این جریان در چارچوب دوره‌بندی کردن سرمایه‌داری، اندیشه‌ی «نظام‌های انباشت» را معرفی کرد. بدین معنا که مراحل توسعه‌ی سرمایه‌داری توسط ساختارهای نهادی بهم پیوسته و الگوهای ضوابط اجتماعی مشخص می‌شوند. و در رابطه با بحران، مطرح نمود که بحران طولانی مدت می‌تواند معرف بحران‌های ساختاری نهادهای تنظیم کننده [سرمایه‌داری] و ضوابط اجتماعی مربوط به نظام باشد.

از اینرو، بعنوان مثال جریان رویکرد سامان‌دهی تفکیک بین دوره سرمایه‌داری رقابتی و انحصاری را بعنوان گذار از «نظام بسط یابنده‌ی انباشت و تنظیم رقابتی» که قبل از جنگ جهانی اول وجود داشت به نظام انباشت متمرکز و تنظیم انحصاری بعد از جنگ دوم جهانی، و دوره‌ی میانی این دو را، دوره‌ی بحران یک نظام انباشت و انتقال به دوره‌ی بعدی بازتعبیر نمود. مشکل مارکسیست‌های ارتدکس این بود که دوره‌ی پسا جنگ را در درون اندیشه‌شان در مورد «عصر انتقال» بگنجانند. ممکن است آنها با نامیدن این عصر بعنوان «سرمایه‌داری انحصاری دولتی» موضع‌شان را به پیش برند. ولی مشکل‌شان این بود که [سرمایه‌داری] انحصاری می‌باید که بیانگر پایان سرمایه‌داری باشد و نه رشد سرمایه‌داری. رویکرد سامان‌دهی بیان داشت که دوره پسا جنگ بجای اینکه دوره نزول باشد، شاهد دوره‌ی تحکیم نظام متمرکز انباشت بود. آنها این دوره را بعنوان دوره‌ای که با روش‌های تولید فوردیستی و مصرف انبوه، الحاق کالاهای مصرفی بعنوان بخش عمده انباشت سرمایه‌داری، و هژمونی آمریکا در سطح بین‌المللی خصلت‌بندی شده، می‌دیدند. در مرکز این خصلت‌بندی، نظام بر بنیاد ارتباط بین افزایش سطح زندگی و افزایش کارآئی دیده می‌شد. پس در بینش این جریان، دهه هفتاد دوره‌ی جدیدی از بحران ساختاری است، ولی این دفعه این بحران، بحران نظام متمرکز انباشت است. رویکرد سامان‌دهی، همچون نگرانی و اتونومیست‌ها، بخشی از بحران را بعزت از هم گسیختن ارتباط بین افزایش دستمزد و بارآوری و نیز تضعیف آگاهی اجتماعی می‌بیند. درهم شکستن افزایش بارآوری بحران مالی دولت را بیار می‌آورد. چراکه دولت همچنان به افزایش‌های روزافزون در هزینه‌های عمومی متعهد باقی می‌ماند، در حالی که بنیاد اقتصادی -- رشد با ثبات واقعی -- برای چنان تعهدی تضعیف شده است. همچنین در سطح بین‌المللی، با تضعیف هژمونی آمریکا، با از دست رفتن شرایط مطلوب تجارت جهانی مواجه‌ایم. نکته در رابطه با نظریه زوال این است که بحران، یک مرگ دردناک سرمایه‌داری نیست بلکه یک بحران جدی ساختاری است که اگر سرمایه‌داری نظام انباشت را دوباره بنیاد نهد، سرمایه از این بحران‌ها می‌تواند بجهد.

با گسست از طرح‌های خشک سنتی بنظر می‌آید که این جریان با تحلیل مارکسیستی پرمایه‌تر و کمتر جزمی به میدان آمد. با این وجود چرخشی اساسی در نظرگاه‌اش بوجود نیامد که پروسه را از زاویه طبقه کارکن ببیند. رویکرد

ساماندهی به طرزى راسخ درون منطق سرمایه باقى مى ماند و صرفاً لایه های بسیاری از پیچیدگی را در تحلیل وارد مى کند. از اینرو، باوجودیکه شاید بدرستی بحران را بعنوان بحران عمومى نظم اجتماعى مى بیند، این واقعیت که سرمایه را نه بمثابه نبرد سوژه ها [طبقه سرمایه دار و طبقه کارکن] بلکه بمثابه پروسه ای بدون سوژه ها مى بیند، بمعنای این است که به کارکردگرایی (functionalism) در مى غلطد. چنین فرض مى شود که بازسازی جارى سرمایه داری بطور موفقیت آمیزی به برقراری نظام منعطف انباشت منجر مى شود -- که پسا فوردیسم یا نئو-فوردیسم اجتناب ناپذیر پنداشته مى شود. چنین ایده هائی به جبرگرایی تکنولوژیکی^{۲۶} مى رسد، چون بر ادامه ی گریزناپذیر سرمایه داری تأکید دارد و نه بر فروپاشی اش، برای چپ های رفرمیست جذابیت دارد و نه برای انقلابیون. از اینرو باوجودیکه شاید بتوان برخی از ایده هایشان را بکار گرفت، اما این جریان همچون بنیان گذار ساختار گرای اش اساساً بر بنیاد منطق سرمایه قرار دارد. اتخاذ نظرگاه سرمایه همیشه گرایش متفکرین آکادمیکی بوده است که توسط دولت حقوق شان داده مى شود.^{۲۷}

مارکسیسم عینیت گرا بخشاً واقعیت سرمایه داری را درک مى کند، ولی صرفاً از یک قطب: قطب سرمایه. مقوله های کتاب سرمایه که بر بنیاد شیء وارگی روابط اجتماعى در سرمایه داری قرار دارد توسط مارکسیسم عینیت گرا بعنوان امری داده شده و نه یک واقعیت چالشی یا مبارزاتی پذیرفته مى شود. تابع سازی کار طبقه کارکن [توسط سرمایه] بعنوان امری تمام شده گرفته مى شود، در حالیکه این موضوعی است که مداوماً باید انجام شود. طبقه کارکن بعنوان مهره ای در توسعه ی سرمایه، که توسط قوانین خودش تحول مى یابد، تلقی مى شود. گرایشاتی مانند افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه همچون قانونی تکنیکی گرفته مى شود که درون ماهیت سرمایه است، در حالیکه این گرایش و گرایشات ضدش در حقیقت حوزه های چالش و بحث و گفتگو هستند. ضروری است که از قطب دیگری به این فرآیند رسید، از قطب مبارزه علیه شیء وارگی، که گروه هائی مانند سوسیالیسم یا بربریت و موقعیت آفرینان بدان مبادرت کردند. دور شدنشان از تئوری بحران قابل درک و بخشی از ضرورت کشف مجدد عمل انقلابی در دوره رونق پسا جنگ بود. با این وجود وقتی که بحران دوباره ظاهر شد، عینیت گراها بودند که بنظر مى رسید ابزار درک آنها در دست دارند. اما آنها در اینکه از تئوری شان با یک خط بسنده سیاسى بیرون بیایند، ناکام ماندند. ایده به سادگی این بود که آنها بحران را اینگونه مى فهمیدند که مردم باید به زیر پرچم شان جمع شوند. با این حال در ایتالیا جریانی عروج کرد که رد عینیت گرائی اش توأم بود با نشان دادن راه جدیدی در ارتباط با بحران.

۳. جریان کارگرگرا/آتونومیست

گرایشى قدرتمند در چپ جدید ایتالیا توسط تئوریسین های کارگرگرا (workerist)^{۲۸} در دهه ی ۶۰ همچون پانزییری و ترونٹی (Panzieri and Tronti) و آتونومیست ها در اواخر دهه ۶۰ و دهه ۷۰ که در میان شان نگری و بولوگنا (Negri and Bologna) برجسته شدند نمایندگی شد. آنها به مقوله های شیء وارده شده ی مارکسیسم عینیت گرا حمله کردند. حمله به عینیت گرائی مارکسیسم سنتی، مسئله ی بحران-زوال که آنچنان بر مباحث مسلط بود را نیز به زیر سؤال کشید. بخشی از نقطه قوت این جریان این بود که بجای اینکه بطور ساده ای علیه جنبش کارگری سراسر رفرمیستی بطور ساده ای بر مارکس تأکید کند، مى باید که با هژمونی مارکسیسم به لحاظ تئوریک آبرومند و پرمایه ی حزب

کمونیست ایتالیا در می افتاد. حزب کمونیست ایتالیا در انتقال اش از استالینیسیم به استالینیسیم نوع اروپائی از اندیشه بحران عمومی سرمایه داری کنده شد و موضع حمایت از توسعه ی مداوم سرمایه داری را اتخاذ کرد. کارگرگراها تشخیص دادند که هر دو موضع در مورد اقتصاد سرمایه داری موضع تفکری مشترکی را دارا هستند و آنچه که نیاز است معکوس ساختن نگرگاه است که به سرمایه داری از زاویه طبقه کارکن نگریسته شود.

رانیرو پانزییری، یکی از مبتکران این جریان، دو نقد بنیادی نسبت به مارکسیسم سنتی را به پیش نهاد. او هم بر تقابل دروغین برنامه ریزی و سرمایه داری تاخت، و هم بر ایده خنثی بودن تکنولوژی که ایدئولوژی نیروهای مولده حاوی آن است.

الف) تقابل دروغین برنامه ریزی و سرمایه داری

پانزییری استدلال کرد که برنامه ریزی در تضاد با سرمایه داری نیست. سرمایه داری، آنگونه که مارکس متذکر شد، بر مبنای برنامه ریزی استبدادی در نقطه تولید قرار دارد. سرمایه داری شیوه های تولید قبلی را از طریق به خود اختصاص دادن تعاون و همکاری در پروسه تولید پشت سر گذاشت. این موضوع توسط کارگر از طریق کنترل عمل اش توسط دیگری تجربه می شود. در سرمایه داری قرن نوزدهم این برنامه ریزی مستبدانه با رقابت هرج و مرج طلبانه در سطح اجتماعی متضاد بود. پانزییری استدلال کرد که مشکل مارکسیسم ارتدکس و تئوری زوال اش این است که این دوره سرمایه داری رقابتی (laisser faire) را همچون یک مدل اصیل می گیرد که تغییر آن باید بیانگر نزول سرمایه داری یا انتقال به سوسیالیسم باشد. اندیشه ای که پانزییری و بعداً ترونتی بسط دادند این بود که سرمایه داری نیمه قرن بیستم تا درجه معینی تضاد بین برنامه ریزی و بازار را پشت سر گذاشته و با خصلت یابی اش توسط دستیابی به سلطه اجتماعی از طریق سرمایه اجتماعی، به سرمایه داری توسعه یافته تری مبدل شده است؛ عبارتی شکل گیری در حال پیشرفت کارخانه اجتماعی. در سطح اجتماعی، جامعه سرمایه داری نه فقط بی نظمی بلکه سرمایه اجتماعی است؛ یعنی همسازی همه حوزه های زندگی در جهت تحمیل روابط سرمایه دارانه ی کار.

با این استدلال، آن تضاد مرکزی که مارکسیسم ارتودکس تئوری نزول اش را بر آن بنا می کرد تضعیف می شود. هیچ تضاد اساسی ای بین اجتماعی کردن تولید سرمایه داری و تصاحب سرمایه دارانه تولید وجود ندارد. «هرج و مرج بازار» یک بخش از شیوه ای است که سرمایه جامعه را سازمان می دهد ولی برنامه ریزی سرمایه داری هم طریقه دیگری است. این دو شکل از کنترل سرمایه داری در تضاد مرگبار با یکدیگر نیستند بلکه در کنش و واکنش دیالکتیکی اند:

با تعمیم برنامه ریزی سرمایه که شکل رازگونه ی بنیادی قانون ارزش اضافی کارخانه را به تمامی جامعه گسترش می دهد، حالا چنین بنظر می رسد که تمامی رد پاهای منشا و ریشه های پروسه سرمایه داری واقعاً ناپدید شده اند. صنعت در خودش سرمایه مالی را دوباره ادغام می کند، و بعد شکل ویژه ای که استخراج ارزش اضافی بخود گرفته است را در سطح اجتماعی برنامه ریزی می کند. علم بورژوائی

این نوع برنامه ریزی را توسعه ی خنثای نیروهای مولده؛ عقلانیت و برنامه ریزی می نامد.^{۲۹}

این برنامه ریزی که در سرمایه داری می بینیم انتقالی نیست. با یکی گرفتن سوسیالیسم و برنامه ریزی، سوسیالیسم بجای

اینکه نفی سرمایه داری باشد به یکی از جهت گیری های سرمایه داری تبدیل می شود. آنچه که از توسعه ی سرمایه انحصاری یا مالی عاید شد، پایه ای برای شیوه ی تولید غیر سرمایه داری نبود بلکه پایه ای شد برای یک شکل سرمایه دارانه ی به لحاظ اجتماعی ادغام شده تر.^{۳۰} سرمایه بر برخی از مشکلات مرحله ی اولیه اش فائق شد ولی پروسه ی این فائق آمدن بعنوان مرحله ی نهائی سرمایه داری تعبیر شد.

ب) نقد تکنولوژی

در ارتباط با ساختار شکنی پانزییری در مورد برنامه ریزی /آنارشی دوگانه بازار، شاید حتی مهمتر جدا کردن مسیرش بود در نقد تکنولوژی. برنامه ریزی مستبدانه ی سرمایه داری از طریق تکنولوژی عمل می کند. اساساً پانزییری استدلال کرد که در سرمایه داری تکنولوژی و قدرت آنچنان در هم تنیده شده اند که باید عقیده ی مارکسیسم ارتدکس در مورد خنثی بودن تکنولوژی را بکنار گذاشت. در اینجا نیز آنچه دوباره نقد می شود طبیعت شیء واره شده روابط در اندیشه ی سنتی از نیروهای مولده است که علیه رشته های قید و بند سرمایه داری شان به تکان در می آیند.

هیچ چیز «عینی» و عامل پنهان نهادی در سرشت توسعه ی تکنولوژی یا برنامه ریزی در جامعه ی سرمایه داری امروز وجود ندارد که بتواند انتقال «خود بخود» یا برانداختن «ضروری» روابط موجود را تضمین کند. «بنیادهای تکنیکی» جدید که به نحو فزاینده ای در تولید بدست می آید سرمایه داری را با امکانات جدیدی برای استحکام قدرت اش مجهز می کند. البته، این گفته به این معنا نیست که امکانات برای براندازی سیستم در همان حال افزایش نمی یابد. ولی این امکانات همخوانی دارد با کلیت کاراکتر ضد سیستمی که «نافرمانی» طبقه کارکن تمایل دارد در برابر استقلال فزاینده «چارچوب عینی» مکانیسم سرمایه داری به خود بگیرد.^{۳۱}

این نمونه ی چرخش در تصویری است که «کارگرگراها» ارائه دادند، یعنی چرخش نگاه از برخی جنبه های حرکت «پنهانی» نیروهای مولده که بطور تکنیکی مورد توجه قرار می گرفت، به عظیم ترین نیروی مولده یعنی طبقه ی انقلابی. پانزییری به ستیزه جوئی نوین طبقه کارکن پاسخ می داد، به دور هم جمع شدن اش برای اقامه ی تهدید سرمایه. ولی آنگونه که پانزییری طرح می کند: «این سطح طبقاتی، خودش را نه بمثابه ترقی دادن بلکه بمثابه گسستن؛ نه بمثابه "افشاگر" معقولیت پنهان در پروسه ی مدرن تولیدی، بلکه بمثابه ساختن یک جریان عقلانی اساساً نوین در مقابل عقلانیتی که توسط سرمایه داری تجربه می شود، بیان می کند.»^{۳۲}

در حالیکه مارکسیست های جریان غالب، چه به ظاهر انقلابی یا چه رفرمیست، به رویکردی در رابطه با تکنولوژی سرمایه دارانه چسبیده بودند و چسبیده اند، یعنی بیان تمایلی در سازمان دادن نیروهای مولده از طریق ابزار برنامه ریزی به نحوی بارآورتر و معقول تر؛ پانزییری دیده بود که تا چه درجه طبقه کارکن دیالکتیسی ها بهتری بودند که «وحدت تکنیکی» و برهه های «خودکامگی» سازمان تولیدی موجود. را تشخیص دادند.^{۳۳} تولید ماشینی و سایر اشکال تکنولوژی سرمایه داری بطور تاریخاً مشخص محصول مبارزه ی طبقاتی هستند. دیدن آنها بمثابه «بلحاظ تکنولوژی» خنثی، طرف سرمایه داری را گرفتن است. این که چنین نظری بر مارکسیسم ارتدکس مسلط بوده است جای تعجبی

نمی‌گذارد که چرا حالا برخی خواستار آنند که نقد تاریخی بر سرمایه داری را به نفع یک نوع دیدگاه ضد تکنولوژی رد کنند. مشکل جایگزین کردن نفی ساده‌ی «تمدن» بجای نفی [Authebung] قطعی سرمایه داری فقط این نیست که بعضی از ما می‌خواهیم که ماشین لباسشویی داشته باشیم، بلکه مشکل در این است که این مانع می‌شود که کسی با جنبش واقعی ایجاد رابطه کند.

نقد تکنولوژی توام با چرخش در دیدگاه [نسبت به نیروهای مولده] به کارگرها اجازه داد که نقد اقتصاد سیاسی را بعنوان وسیله انقلابی پرولتاریا احیا کنند. همانگونه که قبلاً دیدیم، بخش حیاتی اکثریت تئوری‌های بحران و زوال عبارت است از گرایش نزولی نرخ سود بعلت افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه که از طریق جایگزین کردن کار (منشا ارزش) توسط ماشین از طرف سرمایه موجب می‌شود. کارگرها بر این اظهاریه مارکس که «ممکن است بتوان تاریخ همه نوآوری‌هایی که از سال ۱۸۳۰ توسط سرمایه عرضه شده است را به این صورت نوشت که تمامی آنها سلاح‌هایی علیه خیزش طبقه کارکن را در اختیارشان می‌گذاشت»^{۳۴} نگاهی گسترده انداختند. و آنرا به یک تئوری مبنی بر اینکه تحول تکنولوژیکی سرمایه پاسخی به فعل و انفعال مبارزه طبقه کارکن است، متحول ساختند، به این ترتیب پروسه‌ی کار سرمایه داری به میدانی تبدیل می‌شود که بطور پیوسته مبارزه طبقاتی در آن تکرار می‌شود. کارگرها، با بنا کردن تحول سرمایه داری بر مبارزه طبقه کارکن به تذکر مارکس که عظیم‌ترین نیروی مولد خود طبقه انقلابی است معنا بخشیدند.

وقتی که افزایش مداوم ترکیب ارگانیک [سرمایه] را بعنوان محصول مبارزه طبقه کارکن و فعالیت انسان ببینیم، آنگاه گرایش نزولی نرخ سود شروع می‌کند که انحراف عینیت‌گرایی‌اش را از دست بدهد. چرخش سرمایه از استراتژی کسب ارزش اضافی مطلق به استراتژی کسب ارزش اضافی نسبی^{۳۵} توسط طبقه کارکن به آن تحمیل شد، و سبب شد که سرمایه و طبقه کارکن در جنگی بر سر بارآوری درگیر شوند. مقوله‌های ترکیب ارگانیک و تکنیکی سرمایه در این تئوری کارگرها غیر شیء‌واره شده و به اندیشه‌ی ترکیب طبقاتی وصل می‌شود، یعنی با اشکال ذهنیت و مبارزه طبقاتی که ترکیب «عینی» سرمایه را همراهی می‌کنند. با بکارگیری این اندیشه، تئوریسین‌های آتونومی کارگران، نقد شکل‌های قبلی‌تر سازمان‌دهی، مثل حزب پیشرو، که بازتاب ترکیب طبقاتی قبلی بود را بسط دادند و اشکال جدید مبارزه و سازمان توده‌ی کارگر را تئوریزه کردند. این حرکت روشنائی کاملاً جدیدی بر مسئله زوال سرمایه داری و یا انتقال به کمونیسیم می‌افکند.

باصطلاح اجتناب ناپذیر بودن انتقال به سوسیالیسم در ستیز مادی هموار نیست، بلکه دقیقاً مربوط است به اساس اقتصادی توسعه‌ی سرمایه داری؛ مربوط است به «تحمل ناپذیری» شکاف اجتماعی، و فقط می‌تواند خود را بمثابه کسب آگاهی سیاسی آشکار کند. ولی فقط بخاطر همین دلیل، سرنگون سازی سیستم از سوی طبقه کارکن نفی کلیت آن نوع سازماندهی است که در آن توسعه‌ی سرمایه داری خودش را بارز می‌کند. و بیش از همه چیز، نفی تکنولوژی است مادامیکه به بارآوری پیوند خورده است.^{۳۶}

پس می‌بینیم که اولین موج کارگرگرائی ایتالیائی در دهه‌ی ۶۰ رد دیدگاهی بود که دوره‌ی بازار آزاد را محک وجود

سرمایه‌داری حقیقی می‌دید و آنچه که پس از آن اتفاق افتاده است را بیان دوره فروپاشی یا نزول؛ و به جای این، ارائه‌ی تحلیلی از خصوصیات مشخص سرمایه‌داری معاصر. این تحلیل به آنها امکان داد که گرایش به سمت برنامه‌ریزی دولتی را بعنوان بروز گرایش‌های سرمایه‌داری بسمت کامل شدن ببینند: یعنی سرمایه اجتماعی. همچنین آنها با چرخشی در دیدگاه‌شان که طبقه کارکن را بعنوان نیروی محرک سرمایه ببینند از مارکسیسم ارتدکس بریدند. این برش با تحقیقی رزمنده روی مبارزات توده کارگر پشتیبانی شد.

ج) تئوری مبارزه طبقاتی بحران

در این جا با جریان سوسیالیسم یا بربریت مشابه‌هایی هست، ولی مواضع اتونومیست‌ها برای مبنای است که آنها در موضع بازتفسیر ابزاری‌اند که مارکس در نقد اقتصاد سیاسی بدست داد بجای رد آنها. و از همین رو آنها در موقعیت بهتری بودند که به بحرانی که در دهه‌ی هفتاد آغاز شد پاسخ دهند. در حقیقت می‌توان گفت که بحران دهه‌ی هفتاد صحت نظرات ترونتی در ۱۹۶۴ را نشان داد که گفته بود کاملاً میسر است که: «در لحظه‌ای که پرولتاریا نتواند توسط سرمایه‌داری جذب شود، اولین خواسته‌هایی که آنها شخصاً برایش اقدام می‌کنند، بطور عینی عملکردی همچون اشکال سریچی خواهد داشت که سیستم را به مخاطره می‌اندازد... یک انسداد ساده‌ی سیاسی در مکانیسم قوانین عینی.»^{۳۷} در اواخر دهه‌ی ۶۰ پیشرفت صلح‌آمیز سرمایه‌داری به هم پاشید و تئوری کارگرگرای ایتالیائی در درک این مهم بسیار فرا رفت. درست همانطور که عمل کارگران ایتالیائی در اثنای دهه‌ی هفتاد که در حمله به روابط سرمایه‌ای بسیار فرا رفت.

همانگونه که در مورد متیک مشاهده کردیم، واکنش مارکسیست‌های ارتدکس به کینزینیسم این بود که نمی‌تواند قوانین حرکت سرمایه را دگرگون کند و فقط می‌تواند بحران را به تأخیر بیاورد. در یک بُعد این درست است ولی مسئله این است که در این دیدگاه به اقتصاد همچون ماشین نگریسته می‌شود بجای اینکه نمود روابط اجتماعی متخاصم مادی شده باشد. پیشروی اتونومیست‌ها در این مورد در آثاری همچون دو مقاله توسط نگری در سال ۶۸ نمایان شد^{۳۸} که کینزینیسم را بمثابه پاسخی به تهاجم طبقه کارکن در سال ۱۹۱۷ درک می‌کرد، یعنی تلاشی بمنظور اینکه آنتاگونیسم طبقه کارکن را در جهت منافع سرمایه درآورد. کینز یک متفکر استراتژیک سرمایه بود و کینزینیسم با به چالش گرفتن مبارزه‌ی طبقه کارگر به سمت افزایش دستمزدهای پرداختی در ازاء افزایش بارآوری نه فقط اساساً خواستار مدیریت اقتصادی بود بلکه همچنین خواستار مدیریت دولتی بر طبقه کارکن بود. مدیریتی که همراه با سریچی طبقه کارکن نسب به آن بطرز فزاینده‌ای خشونت‌آمیز می‌شود. تعادل متزلزلی که [با این سیستم مدیریت] عرضه شد با تهاجم طبقه کارکن در اواخر دهه‌ی ۶۰ و دهه‌ی هفتاد به بحران افکنده شد؛ تهاجمی که قرارهای بارآوری که بر بنیادش انباشت سرمایه فرض شده بود را از هم گسست. در تحلیل اتونومیست‌ها، تمام دوره‌ی کینزینی/فوردیستی پسا جنگ بعنوان دوره دولت برنامه‌ریز دیده شد که حالا به بحران پرتاب شده بود و [این روند] با استفاده مؤثر از بحران توسط دولت برای حفظ کنترل‌اش جایگزین می‌شد.

تئوری مبارزه طبقاتی بحران یک اصلاح ضروری بر نظرهای عینیت‌گراها است. نکته اساسی در مارکسیسم اتونومیست

برگرداندن [درک] بحران سرمایه داری از پیامد جبرگرایانه‌ی قوانین عینی قرار گرفته بر فراز طبقه‌ی کارکن به بیان عینی مبارزه طبقاتی بود. با این تئوری ملموس مبارزات طبقاتی، اندیشه‌ی یک عصر نزول یا فروپاشی عملاً دور زده می‌شود. تاریخ سرمایه داری قوانین عینی مشهود سرمایه نیست بلکه دیالکتیک تنظیم و باز تنظیم سیاسی است. بحران جدی جهانی در دهه‌ی هفتاد بعنوان نتیجه مبارزات توده‌ی فوردیستی کارگران بود. این موضوع که خودش بوسیله حمله سرمایه بر تنظیم طبقاتی پسا جنگ جهانی اول ایجاد شده بود (که داشت نفس سرمایه را به نابودی می‌کشاند) خودش را به تهدیدی برای سرمایه بازسازی سیاسی کرده بود. بحران سرمایه بحران روابط اجتماعی است.

در طی دهه‌ی هفتاد، آتونومیست‌ها بسط یافته‌ترین تئوری در مورد سرپیچی از کار و نیز نقدی بر تئوری بحران مصیبت بار را به نفع یک تئوری دینامیک در مورد بحران سرمایه داری و ذهنیت پرولتری عرضه کردند. آتونومیست‌ها یک تئوری مبارزه طبقاتی از بحران بسط دادند که مثالش در شعار «بحران رؤسا پیروزی کارگران است» بود. این تئوری، آتونومیست‌ها را در اختلاف شدیدی با مارکسیست‌های ارتدکس قرار می‌دهد. توضیح مارکسیست‌های ارتدکس از بحران^{۳۹} بر حسب تضادهای درونی سرمایه است؛ بدین طریق که با به زنجیر کشیده شدن نیروهای مولده توسط روابط تولید، سرمایه نزول می‌یابد و این خود سبب بحران‌های عمومی می‌شود. این اندیشه که سرمایه نیروهای مولده را به زنجیر می‌کشد، اگرچه به معنایی درست است، فراموش می‌کند که در زمان‌هایی که طبقه کارکن قدرتمند است، این طبقه نیروهای تولید را -- با تعریف سرمایه داری -- به زنجیر می‌کشد؛ بعبارتی طبقه کارکن توسعه‌ی نیروهای مولد را به زنجیر می‌کشد چون این توسعه بر خلاف منافع و نیازهای‌اش می‌باشد. اهمیت مقاومت پرولتاریا نسبت به کار سرمایه دارانه نباید در امید سوسیالیست‌ها در باره کار برای همه نادیده گرفته شود. همانگونه که نگری مطرح می‌کند: «آزاد سازی نیروهای مولده؟ حتماً، ولی بمثابه پویائی پروسه‌ای که به برچیدن و نفی [سرمایه] در کامل‌ترین شکل آن منجر شود. تغییر مسیر دادن از رهائی از کار به سمت عزیمت به فراسوی اشکال کار کانون و روح معنای کمونیسزم را شکل می‌دهد.»^{۴۰}

تئوری آتونومیست‌ها به نحوی یک بازتاب خوشبینانه در برابر گرایشات موجود مبارزه بود. وقتی که مبارزه طبقاتی رو به پیش بود و از اینرو وقتی که گرایشات انقلابی در فعالیت‌های بیشتری مادیت می‌یافت، این تئوری بخوبی عمل می‌کرد. از اینرو، بعنوان مثال ترونتی اندیشه‌ی نوع جدیدی از بحران که با سرپیچی کارگران براه می‌افتد را بسط داد زیرا که او قبلاً این تصویر را در ستیز پیازا فونتانا (Piazza Fontana) دید بود؛ یعنی در وقایع سال ۱۹۶۲ زمانی که کارگران فیات با خشم عظیمی به اتحادیه‌ها حمله بردند. پائیز داغ ایتالیا در سال ۱۹۶۹ وقتی که کارگران پس از آنکه از یک اعتصاب به سر کار باز می‌گشتند اغلب بلافاصله دست به اعتصاب دیگری می‌زدند، اعتبار این تصویر را نشان داد. موقعیت آفرینان نیز با دیدن پیدایش اعتصابات غیرقانونی بویژه در انگستان بعنوان علامتی که خیزش‌ها می‌آیند،^{۴۱} چنین تصویری را تدوین کردند. با این وجود وقتی که این نوع سرپیچی‌ها با ضد حمله‌ی سرمایه مواجه شد که بعداً بصورت تحمیل دوباره کار مادیت یافت، چنین تصاویر نظری ناکافی شدند. تئوریسین‌های آتونومیست کوشیدند که این موضوع را با اندیشه‌هایی همچون تغییر جهت از حالت برنامه‌ریزی به حالت بحران‌زائی درک کنند.

تئوری مبارزه طبقاتی بحران تا اندازه‌ای در دهه‌ی ۸۰ راه‌اش را از دست داد. تا چندی در دهه‌ی هفتاد شکستن قوانین

عینی سرمایه ساده بود. ولی با موفقیت نسبی سرمایه سوژه پدیدار شونده [یعنی تئوری مبارزه طبقاتی بحران] به عقب رانده شد. به نظر می‌رسد که در طی دهه ۸۰ ما شاهد این بوده‌ایم که به قوانین عینی سرمایه چیرگی بی‌بند وباری داده شد تا افسارگسیخته سراسر زندگی‌مان را در نوردند. آن تئوری که تجلی بحران را با رفتار ملموس طبقاتی مرتبط کرد، مبارزه تهاجمی معدود و کم قدرتی دید تا خودش را به آن مربوط کند، و با این وجود بحران باقی ماند. این تئوری هرچه کمتر مناسب وضعیت موجود شد. تمایل نگری به خوشبینی افراطی و مبالغه نسبت به گرایش‌ها بعنوان واقعیت‌ها، هر چند در زمانی که پرولتاریا در حال سرنگونی سرمایه داری است چندان بی‌ربط نیست، اما بطور فزاینده‌ای به یک مسئله واقعی در تئوری‌پردازی‌هایش تبدیل شد، و امکانش را فراهم کرد که به دکترین زوال خودش در غلطد. نوشته‌های نگری بدون ارتباط با جنبش انقلابی آسیب شدید دید. حتی در نوشته‌هایی مانند «کمونیست‌های مثل ما» و تشریک مساعی‌اش در «مارکسیسم آزاد» می‌بینیم که در پشت جامه‌ی جدید اصالت ذهنی اما تئوری زوال سرمایه داری و یا پیدایش کمونیسم خوابیده است.^{۴۲}

در مجموع، حرکت آتونومیست‌ها ضروری است ولی نه حرکتی کامل، آنها جنبش زمان خودشان را بیان کردند ولی به هر حال در مورد نگری، انزوای از این جنبش، تبدیل به ضعف شد. می‌توانیم بگوئیم که درست همانگونه که وقایع ۶۸ محدودیت‌ها و همچنین درستی ایده‌های موقعیت آفرینان را نشان داد؛ دوره بحران و فعالیت‌های انقلابی سال‌های ۶۸-۷۹ درستی و محدودیت تئوری کارگرگراها و آتونومیست‌ها را نشان داد. این گفته به این معنا نیست که باید به عینی‌گراها برگردیم، نه بلکه باید بسمت جلو برویم. تئوری آتونومیست بطور کلی و تئوری مبارزه طبقاتی بحران بویژه، کاری اساسی روی نقد مقوله شیء‌واره شده‌ی مارکسیسم عینی گرا انجام داد. این نقد به ما امکان می‌دهد که آنها را «بعنوان شیوه‌های مبارزه طبقاتی موجود» ببینیم.^{۴۳} اگر گاهی آنها نسبت به این موضوع غلو کردند، و نتوانستند ببینند که دامنه‌ی واقعی اینکه این مقوله‌ها بمثابه جنبه‌های سرمایه هستی عینی دارند، اما همچنان ضروری است که از اهمیت این جایگاهی نظری را پاس بداریم. ما به شیوه‌ای از اندیشه در مورد رابطه‌ی عینیت و ذهنیت (ایژه و سوژه) احتیاج داریم که نه ساز و کار عینی‌گراها است و نه اظهار قطعی واکنشی است مبنی بر اینکه «همه چیز مبارزه‌ی طبقاتی است».

جریان سوسیالیسم یا بربریت، موقعیت آفرینان و آتونومیست‌ها، به انحاء مختلف، سهم مهمی در احیای هسته‌ی انقلابی نقد اقتصاد سیاسی مارکس داشتند. آنها با برش از تئوری فاجعه‌بار زوال و درهم فروپاشی به این کار نائل شدند. ولی آن موج انقلابی که آنها بخشی از آن بودند فروکش کرد. حالا رونق پسا جنگ یک خاطره‌ی پژمرده است. در مقایسه با دوره‌ای که این جریان‌های انقلابی تئوری‌شان را بسط دادند، امروزه واقعیت سرمایه داری که ما با آن روبروئیم بسا بی‌ثبات تر است. گرایش سرمایه بسمت بحران حتی قابل رویت تر است، با این وجود مبارزه طبقاتی در افت پایینی است. در بخش سوم و پایانی این مقاله به تلاش‌های تازه‌تری که برای حل مسئله درک دنیائی که در آن زندگی می‌کنیم، همچون گروه زنجیره رادیکال (Radical Chaines)، نظری می‌اندازیم و سهم خودمان را در حل این معضل مطرح می‌کنیم.

یادداشت ها:

^۱ گرایش جانسون- فورست در آمریکا رویکردی از پایین، غیر کارگرگرائی و مشابهی را بسط داد.

^۲ *Modern Capitalism and Revolution*, p. 85.

^۳ *Ibid.*, p. 48.

^۴ *Ibid.*, p. 44.

^۵ *Redefining Revolution*, p. 17.

^۶ See *Workers' Councils and the Economics of Self-Management*.

^۷ بطور تعجب آوری، باوجودیکه این چیزواره گی در مرکز بخشی از نقد کاردان بر مارکس می باشد، اما خودش می گوید مشکل دیگر در رابطه با مارکس استفاده از مقوله چیزواره گی است در حالیکه [این مقوله] به جای سرمایه داری مدرن باید با «تحركش به سازمان بوروکراتیک-هیرارشی» درک شود.

Revolution Redefined, p. 6.

^۸ *Modern Capitalism and Revolution*, p. 43.

^۹ نگاه کنید به ضمیمه «سرمایه داری مدرن و انقلاب» *Modern Capitalism and Revolution* بخشی از بقیه ی این ضمیمه در توافق با بازگشت به تعریف آدام اسمیت از سرمایه است.

See the Appendix to *Modern Capitalism and Revolution*. Part of the rest of this appendix is an argument for a return to a Adam Smith's definition of capital.

^{۱۰} همانگونه که مارکس در تاریخ ۱۸۵۸/۴/۲ به انگلس می نویسد: «در طول این بخش [سرمایه بطور کلی] فرض شده که دستمزدها بلا تغییر در سطح حداقل هستند. تحركات در خود دستمزدها و بالا یا پایین رفتن شان نسبت به آن سطح حداقل، تحت کارمزد مورد توجه قرار خواهد گرفت.»

^{۱۱} برای مطالعه ی بیشتر در مورد این نکته ی (رویکرد) نقاد در مورد چگونگی مطالعه ی مارکس رجوع کنید به

F.C. Shortall, *The Incomplete Marx* (Aldershot: Avebury, 1994).

^{۱۲} آنها در بکارگیری واژه کمونیسم بعلت تداعی اش امتناع کردند. در این رابطه باید گفت که آلترناتیو شان در باره خود مدیریتی همگانی از معانی ضمنی منفی اش خلاص نشده است.

^{۱۳} «آیا مارکسیست هستی؟ درست به همان اندازه که مارکس بود وقتی که گفت "من مارکسیست نیستم".» *Situationist International Anthology*

^{۱۴} موقعیت آفرینان گاهی ایده بحران عمومی سرمایه داری و به بن بست رسیدن اش، را بیان کردند. گاهی آنها نظری را بیان کردند مبنی بر اینکه سرمایه داری مدرن در حال زوال یا از هم پاشیدگی بوده است. با این حال آنها این تحول یا شدن را نه بواسطه قوانین عینی اقتصادی، بلکه منتج از ذهنیت سرپیچی پرولتاریا می دیدند که همچون سابق نمی خواهد ادامه دهد. تا حدی آنها این دیدگاه را بر اساس تضاد بین نیروهای مولده و روابط تولید قرار دادند. ولی تنها تا به آن حد که شکاف بین چگونگی توسعه ی آن نیروها و روابط توسط سرمایه داری، و اینکه چه امکان بهره برداری از آن توسط پرولتاریا برای از میان برداشتن خودش می تواند وجود داشته باشد، چنان به سطح

افراطی رسیده است که برای موضوع مورد بحث قابل مشاهده است. این نظرگاه حیاتی است ولی نباید با تئوری فروپاشی عوضی گرفته شود؛ چنانکه بطور کلاسیک فهمیده شد که منطق تکاملی تک خطی‌ای وجود دارد که در آن نیروهای مولده هستند که فشار می‌آورند تا آزاد شوند. فاصله بین آنچه ممکن است و آنچه که واقعاً موجود است را فقط می‌توان با جهش قطع کرد.

۱۵ «... انقلاب بورژوائی به پایان رسیده است؛ انقلاب پرولتاریائی پروژه‌ای است که بر بنیاد انقلاب پیشین متولد شده ولی بلحاظ کیفی از آن متمایز است. با فراموش کردن اصالت تاریخی نقش انقلاب بورژوائی می‌توان اصالت واقعی پروژه انقلابی را ساخت، پروژه‌ای که نمی‌تواند دستاوردی داشته باشد مگر اینکه پرچم خودش را حمل کند و "عظمت رسالت‌اش" را بداند. بورژوازی به قدرت رسید زیرا که طبقه [ای در خدمت] توسعه اقتصاد است. پرولتاریا خودش نمی‌تواند به قدرت برسد مگر اینکه طبقه‌ی آگاه باشد. رشد نیروهای مولده نمی‌تواند چنین قدرتی را تضمین کند، حتی موقعیت آفرینان گاهی ایده بحران عمومی سرمایه‌داری و به بن بست رسیدن‌اش، را بیان کردند. گاهی آنها نظری را بیان کردند مبنی بر اینکه سرمایه‌داری مدرن در حال زوال یا از هم پاشیدگی بوده است. با این حال آنها این تحول یا شدن را نه بواسطه قوانین عینی اقتصادی، بلکه منتج از ذهنیت سرپیچی پرولتاریا می‌دیدند که همچون سابق نمی‌خواهد ادامه دهد. تا حدی آنها این دیدگاه را بر اساس تضاد بین نیروهای مولده و روابط تولید قرار دادند. ولی تنها تا به آن حد که شکاف بین چگونگی توسعه‌ی آن نیروها و روابط توسط سرمایه‌داری، و اینکه چه امکان بهره‌برداری از آن توسط پرولتاریا برای از میان برداشتن خودش می‌تواند وجود داشته باشد، چنان به سطح افراطی رسیده است که برای موضوع مورد بحث قابل مشاهده است. این نظرگاه حیاتی است ولی نباید با تئوری فروپاشی عوضی گرفته شود؛ چنانکه بطور کلاسیک فهمیده شد که منطق تکاملی تک خطی‌ای وجود دارد که در آن نیروهای مولده هستند که فشار می‌آورند تا آزاد شوند. فاصله بین آنچه ممکن است و آنچه که واقعاً موجود است را فقط می‌توان با جهش قطع کرد.

۱۵ «... انقلاب بورژوائی به پایان رسیده است؛ انقلاب پرولتاریائی پروژه‌ای است که بر بنیاد انقلاب پیشین متولد شده ولی بلحاظ کیفی از آن متمایز است. با فراموش کردن اصالت تاریخی نقش انقلاب بورژوائی می‌توان اصالت واقعی پروژه انقلابی را ساخت، پروژه‌ای که نمی‌تواند دستاوردی داشته باشد مگر اینکه پرچم خودش را حمل کند و "عظمت رسالت‌اش" را بداند. بورژوازی به قدرت رسید زیرا که طبقه [ای در خدمت] توسعه اقتصاد است. پرولتاریا خودش نمی‌تواند به قدرت برسد مگر اینکه طبقه‌ی آگاه باشد. رشد نیروهای مولده نمی‌تواند چنین قدرتی را تضمین کند، حتی بشیوه‌های خلع ید فزاینده‌ای که چنین رشدی می‌تواند بار آورد. کسب قدرت نوع ژاکوبینی ابزارش نیست. هیچ ایدئولوژی‌ای نمی‌تواند به پرولتاریا کمک کند که اهداف جزئی و نیز اهداف کلی‌اش را مبدل و مستتر کند، چرا که پرولتاریا نمی‌تواند هیچ واقعیت ناقصی که واقعاً متعلق به خودش است را حفظ کند.» *The Society of the Spectacle* Thesis 88.

۱۶ این بدین معنا نیست که پرولتاریا برای مادیت بخشیدن به اهداف‌اش و جلوگیری از بازگشت سرمایه‌داری به قهر متوسل نمی‌شود، بلکه فقط بدین معنا است که این قهر ماهیتاً از قهر دولتی -- که فقط می‌تواند قدرتی مجزا باشد -- متفاوت است.

17 *The Society of the Spectacle*, Thesis 84.

18 See *The Society of the Spectacle*, Thesis 82.

19 Debord and Sanguinetti (1972) *The Veritable Split*, Thesis 14, (London: Chronos Publications, 1990).

20 *Modern Capitalism and Revolution*, pp. 10-11.

21 *The Veritable Split*, Thesis 1.

۲۲ حتی [ICC](http://www.internationalcommunistcurrent.org) (International Communist Current) تلاش کرد که وقایع سال ۶۸ را پیشاپیش برحسب بحران عینی توضیح دهد. علی‌رغم اینکه بازار نشانه‌های قوی‌ای در مورد تئوری نزولی نرخ سود بحران نشان می‌داد، آنها همچنان بر تزه‌های لوکزامبورگی تأکید داشتند. این چنین گونه‌ی وفاداری باید تحسین شود.

۲۳ یافی و کیدرن (Cugoy, Yaffe and Kidron)، هر دو در *سوسیالیست‌های بین‌الملل* بودند (طلایه‌داران حزب کارگران سوسیالیست [SWP](#) Socialist Workers Party) که می‌کوشیدند خودشان را با تئوری اقتصاد تسلیحاتی مداوم (Permanent Arms Economy) متمایز کنند. این تئوری اساساً می‌کوشید تمام دوره رونق پسا جنگ را با فقط یک عامل مخارج جنگی توضیح دهد. ورای این نوآوری که به مخارج جنگی نقش تثبیت کننده می‌داد، اساساً این تئوری اقتصاد مارکسیست ارتدکس بود. در روایتی که توسط تونی کلیف به پیش کشیده شد، ارتودکسی مربوط به کم مصرفی می‌شد. به مخارج نظامی قابلیت خاموش کردن بحران اجتناب‌ناپذیر تولید بیش از اندازه سرمایه در مقابل قدرت محدود مصرف توده‌ها داده شد. البته، در اصل این یک تز موقتی بود که بعداً چون فلاکت [پیش‌بینی شده] به وقوع نپیوست، تئوری اما به حیات‌اش ادامه داد. وقتی که میان اقتصاد مارکسیستی جابجائی پدیدار شد -- بطور فزاینده‌ای مقوله نرخ نزولی سود دست پیش را گرفت و مقوله کم مصرفی بنظر رسید که خیلی خام است -- کیدرن روایت جدیدی را به پیش کشید که نظریه مخارج نظامی را تغییر داد که بمعنای ملایم کردن آن بود. بجای اینکه مخارج تسلیحاتی غیرمولد لحظه زمانی‌ای که تولید سرمایه از امکانات مصرفی‌اش پیشی بگیرد را به تأخیر بیندازد، این مخارج بعنوان ضد گرایش در مقابل گرایش نزولی نرخ سود دیده شد.

نکته اصلی این است که این تئوری درون فرضیه‌های اقتصاد عینی‌گرای مارکسیستی ماند. تا آنجائی که این تئوری از تحلیل لنین در مورد امپریالیسم گسست، بدین علت نبود که لنین جائی برای مبارزه طبقه کارکن در تحلیل‌اش نداده بود. نه، برای سوسیالیست‌های بین‌الملل، امپریالیسم فقط می‌باید «مرحله آخر» می‌بود ولی یک مرحله دیگر از مرحله منطق عینیت‌گرایانه سرمایه. اقتصاد تسلیحاتی مداوم می‌باید که مرحله آخر باشد، و مثل امپریالیسم لنین، صرفاً بر حسب سرمایه توضیح داده می‌شود. حتی در فرم توسعه یافته‌ترش، این تئوری کمی شله قلمکار بود بطوریکه فعالین جوان‌ترش در *سوسیالیست‌های بین‌الملل* همچون یافی (که در مارکسیست کلاسیک خبره‌تر بود) خواهان بازگشت به تئوری بنیادگرای نرخ نزولی سود بودند و *سوسیالیست‌های بین‌الملل* را ترک کردند که RCG را بمنظور بسط این تئوری تشکیل دهند. از آن پس کریس هارمن [از رهبران SWP] به توضیح جزئیات این تئوری پرداخت، برخی نکات ناهنجارش را صاف کرد، و حتی از گروسمن و سایر تئورسین‌های فروپاشی استفاده کرد تا تقویت‌اش کند. بهرحال از دهه هفتاد SWP از این تئوری دست برداشت و قبول کرد که هزینه‌های تسلیحاتی بیش از این نمی‌تواند گرایش بسمت بحران را به تأخیر بیندازد.

۲۴ *Late Capitalism*, p. 40. بطرز شگرفی، متیک، کسی که قاعدتاً بلحاظ سیاسی باید در مقابل مندل موضع بگیرد، استدلال می‌آورد که کتاب سرمایه‌داری موخر بیش از حد به مبارزه طبقاتی بها می‌دهد. متیک تئوری فروپاشی گروسمن بر مبنای نرخ نزولی سود را به خوانندگان جدیدی معرفی کرد. اینکه ما یک غیر لنینیست را می‌یابیم که علیه اهمیت مبارزه طبقاتی استدلال می‌کند، نشان می‌دهد که مسئله عینیت‌گرایسم بر تقسیم بندی لنینیست/غیر لنینیست میان‌بر می‌زند. در واقعیت امر تز متیک/گروسمن در مورد ماهیت بحران، در بریتانیا توسط دیوید یافی، یک لنینیست قاطع، پی گرفته شد. برای یافی مبارزه طبقاتی در طول رونق پسا جنگ غایب بود ولی عوامل تعیین‌گر اقتصادی ظاهراً در غیبت مبارزه طبقاتی تأثیر داشته اند

۲۵ نگاه کنید به بخش بعدی.

۲۶ حمله با قدرت به کارکردگرائی و جبرگرائی RA (؟؟) در منبع زیر انجام گرفته است:

Post Fordism and Social Form (edited by Bonefeld and Holloway) and reviewed in [Aufheben 2](#) (Summer 1993).

۲۷ از طرف دیگر تحلیل اتونومیست‌ها هیچگاه نظرگاه طبقه کارگر را از دست نداد. نکته این است که باوجودیکه برخی از تئورسین‌های ایتالیائی آکادمیک بودند، اما همچنین بخشی از جریان انقلابی بودند. ممکن است آنها «متفکرینی که توسط دولت حمایت مالی می‌شدند» باشند، ولی وقتی که نیمی از آنها دستگیر شدند و برای سال‌ها دست و بالشان بسته شد قابل قبول است که باور کنیم که عقایدشان متضاد با موقعیت‌شان بود.

^{۲۸} «کارگر گرائی» ایتالیایی همچون استفاده این ترمینولوژی در نزد آنگلو- ساکسون که این ایده را فقط به مبارزه در محل کار یا مرکز تولیدی ارجاع می‌دهد بر نمی‌گردد، بلکه به این تلاش بر می‌گردد که سرمایه‌داری را از منظر طبقه کارگر تئوریزه کند.

²⁹ ['Surplus Value and Planning'](#) in *The Labour Process and Class Strategies*, CSE Pamphlet No.1, p. 21.

^{۳۰} در حالیکه برخی از اشخاص تحت تأثیر بوردیگا نمونه کامل دگماتیسم هوادار تنوری فروپاشی شدند، دیگران برخی از ایده‌های بوردیگا را در راستای جالب توجهی گسترش دادند که هم راستای نظریه کارگر گراها بود. گروه *تغییرناپذیر* (Jacques *Invariance*) (Camatte et al.) اینرا تئوریزه کرد که افزایش اجتماعی کردن تولید بیان نزول سرمایه نیست بلکه انتقالی است از تابع سازی رسمی پروسه کار به تابع سازی واقعی. یعنی انتقال از نظارت سرمایه‌دارانه بر پروسه کار متکی به کارگران ماهر و فهیم به سلطه کامل سرمایه داری بر تمامیت پروسه. بعلاوه آنها انتقال از سلطه رسمی سرمایه بر جامعه به سلطه واقعی را تشخیص داد. با این وجود، می‌توانیم بگوئیم که توجه‌شان به خودمختاری سرمایه بطرز نا کافی تشخیص داد که این پروسه بطور ثابتی مورد سؤال قرار می‌گیرد؛ این سبب شد که آنها را به این موضع بکشاند که انقلاب را همچون یک انفجار فاجعه بار ذهنیت سرکوب شده ببینند.

³¹ R. Panzieri, ['The Capitalist Use of Machinery: Marx Versus the 'Objectivists'](#) in P Slater ed., *Outlines of a Critique of Technology* (Ink Links, 1980), p. 49.

³² Ibid., p. 54.

³³ Ibid., p. 57.

³⁴ [Capital, vol. 1](#), p. 563.

^{۳۵} یعنی، از یک استراتژی افزایش استثمار از طریق طولانی کردن روز کار به استراتژی افزایش باروری، و بدینوسیله، طولانی کردن بخش موجود روز کاری که در طی آن کارگر ارزش اضافی تولید می‌کند.

³⁶ ['The Capitalist Use of Machinery: Marx Versus the 'Objectivists'](#) in *Outlines of a Critique of Technology*, op. cit., p. 60.

³⁷ *Working Class Autonomy and the Crisis* (Red Notes and CSE Books), p. 17.

³⁸ 'Keynes and Capitalist Theories of the State Post 1929' and 'Marx on Cycle and Crisis', both in *Revolution Retrieved* (London: Red Notes, 1988)

^{۳۹} در حقیقت، مبارزین مارکسیست ارتودکس فکر خواهند کرد که این اشتباه است که مطرح شود که احتمالاً بحران می‌تواند کار طبقه کارکن باشد. آنها خواهند گفت: «نه، نه، نه، این بحث جناح راست است؛ مقصر بحران سرمایه است، طبقه کارکن -- به برکت کلاه کارگری اش -- از هر دخالتی در این ماجرا مبرا است. این بحران غیر عقلانی بودن سرمایه‌داری و ضرورت سوسیالیسم را نشان می‌دهد.» ولی دقیقاً این همانی است که اتونومیست‌ها به آن حمله کردند -- دیدن سوسیالیسم بعنوان راه حلی برای گرایش بحرانی سرمایه.

⁴⁰ *Marx Beyond Marx*, (London: Autonomedia/Pluto, 1991), p. 160.

⁴¹ Not to mention Marx and the Silesian miners.

^{۴۲} بعنوان مثال در صفحه ۸۸ از *Open Marxism II* می‌خوانیم: «شرایط تکنیکی نوین استقلال پرولتری در چارچوب مسیرهای مادی توسعه تعیین می‌شوند و از اینرو، برای اولین بار، امکان شکست در دوباره سازمان‌دهی وجود دارد، که جبران پذیر نیست و مستقل از بلوغ آگاهی طبقاتی است.» بنظر می‌رسد که او می‌اندیشد که این امکان به کار فکری برنامه‌ریزان کامپیوتری متصل است! بنظر می‌رسد که بسیاری از

متفکرین رادیکال یک گرایش به از دست دادن شفافیت [در نظرهاشان] در دوره‌ی پیری‌شان نشان می‌دهند، یا دقیق‌تر اینکه، وقتی که جنبشی که آنها به آن مربوط بودند عقب می‌نشیند. شاید این مسئله بکارگرفتن نگرانی علیه نگرانی باشد همانگونه که ما (بعضی وقت‌ها باید؟) از مارکس علیه مارکس استفاده می‌کنیم. و شاید هم باید تنوری فروپاشی را بعنوان لغزشی توسط انقلابیون دید در زمانی که جنبشی که آنها بخشی از آن بودند (مثل پسا ۱۸۴۸، ۱۹۱۷ و ۱۹۷۷) فرو می‌نشیند. وقتی یک جنبش مبارزه طبقاتی که می‌توان با آن پیوند خورد بنظر می‌رسد که قدرت‌اش را از دست می‌دهد، وسوسه‌ای است که قدرت را به طرف سرمایه داد -- وسوسه‌ای که در مقابل‌اش باید مقاومت کرد.

⁴³ See R. Gunn (1989) 'Marxism and Philosophy', *Capital & Class*, 37.